

اسماعیل را به جانشینی خویش برگزید، ولی چون اطلاع یافت که اسماعیل مردی فاسق و شرابخوار و زن باره است او را از این مقام خلع کرد و مقارن همین زمان اسماعیل زندگی را بدرود گفت. حضرت صادق سپس سرچهارمش موسی کاظم را جانشین خود ساخت. وفات اسماعیل در سال ۱۴۳ هـ یعنی پنج سال پیش از درگذشت پدرش امام جعفر صادق بود. وی را در گورستان بقیع - الفرقه به خاک سپردند. سال درگذشت اسماعیل در منابع اسلامی به اختلاف ذکر شده است. بعضی آنرا در ۱۴۳ و برخی ۱۴۵ و گروهی در ۱۳۸ هـ نوشته‌اند.

در منابع اهل تسنن و امامیه اثنی عشریه اسماعیل شخصی بدکار و شرابخوار معرفی شده است. و از اینجهت وی را شایسته امامت و جانشینی پدرش ندانستند. کشی در رجال خود در باره سوء اخلاق اسماعیل از قول عیبه روایت کرده که گفت من با جعفر بن محمد بر در سرای ابو جعفر منصور در حیره بودیم. در این هنگام بسام صراف کوفی را به درگاه خلیفه آوردند. چیزی نگذشت که بسام را کشتند. در آنگاه اسماعیل بن جعفر از سرای خلیفه بیرون آمد. جعفر صادق (ع) روی به پسرش اسماعیل کرده او را گفت ای فاسق آیا تو این کار را کردی؟ [یعنی تو او را به کشتن دادی؟] ترا به دوزخ مرده می‌دهم. عطا ملک جوینی می‌نویسد «شیعه گفتند امام معصوم جعفر است، و او نص بر پسر خود اسماعیل کرد، و بعد از آن اسماعیل شراب مسکر می‌خورد. جعفر صادق بر آن فعل انکار کرد و روایت است از او که گفت اسماعیل نه فرزند من است شیطانی است که در صورت او ظاهر آمده است و نقلی دیگر است که فرمود: «بدا لله فی امر اسماعیل»، بر پسر دیگر، موسی نص کرد. قوم مذکور که از کیسانان به روافض نقل کرده بودند خود را به اسماعیل بستند و از روافض جدا شدند و گفتند اصل نص اول است، و بدا برخدا روانیست و هر که باطن شریعت بدانت اگر به ظاهر تناقضی کند معاقب نباشد، و امام خود آنچه فرماید و کند حق باشد. اسماعیل را از آن شراب خوردن خالی و نقهانی نیست، بشان را اسماعیلی نام نهادند... اسماعیل پیش از جعفر صادق در سنه ۱۴۵

وفات کرد. جعفر صادق رضی الله عنه والی مدینه را که از قبل خلفای عباسی حاکم آنجا بود با جمعی انبوه از معارف و مشایخ مدینه حاضر کرد و اسماعیل را بعد از آنکه از دبه عریض که بر چهار فرسنگی شهر است و آنجا وفات کرده بود بردوشهای مردمان به شهر آورده بودند بسا ایشان نمود و محضری بست بروفات او موشح به خطوط آن جماعت و او را به بقیع دفن کرده^۱.

مرحوم علامه قزوینی در حواشی تاریخ جهانگشای جوینی می نویسد: «این روایت مؤلف که وفات اسماعیل بن جعفر صادق (ع) در سنه ۱۴۵ بوده مطابق است با روایت دستور المنجمین، ولی صاحب عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب وفات او را در سنه ۱۳۳ ضبط کرده، و مقریزی در اتعاظ الحنفاء، و نیز جوینی از خود اسماعیلیان نقل کرده که ایشان گویند اسماعیل پنج سال دیگر بعد از پدر زنده بوده، این قول اخیر اضعف اقوال و بلکه افسانه به نظر می آید، زیرا اتفاق مورخین است که وفات اسماعیل در حیات پدرش امام جعفر صادق روی داده است»^۲.

مرحوم مجلسی می نویسد که گروهی گفتند که اسماعیل قائم منتظر است و مرگ او فریبی بیش نبود. گروه دیگر قائل به مرگ او در زندگی پدرش شدند و گفتند امر امامت به پسرش محمد بن اسماعیل رسید، و آنان مبارکیه و قرامطه اند. گروه سوم گفتند که امام جعفر صادق پس از مرگ پسرش اسماعیل، محمد پسر او را جانشین خود ساخت^۳.

ابوالخطاب: در منابع اولیه اسماعیلیه غالباً از شخصی به نام ابوالخطاب محمد بن ابی زینب یا مقلاص بن ابی الخطاب از موالی بنی اسد سخن به میان می آید که در کسار امامت اسماعیل بن جعفر دست داشته است. ابوالخطاب نخست از اصحاب امام محمد باقر و امام جعفر صادق بود و چنانکه در باب غلاة به تفصیل بیان کردیم به سبب سخنان غلو آمیزش امام جعفر صادق او را لعنت کرد و از وی بیزاری جست.

۱- تاریخ جهانگشای جوینی ج ۳ ص ۱۴۵-۱۴۶.

۲- ایضاً ج ۳ ص ۳۰۹.

۳- بحار الانوار مجلسی ج ۹ ص ۱۷۵.

نوبختی و ابی‌خلف اشعری و کشی نخستین کسانی هستند که در کتابهای خود درباره گزافه گوئیهای ابوالخطاب و یارانش سخن گفته‌اند. حاصل اقوال ایشان این است که ابوالخطاب از دعای امام محمد باقر و جعفر صادق بود و در باره آن دو سخت غلو می‌کرد و می‌پنداشت که جعفر صادق او را پس از خویش قیم و وصی خود قرار داده است. سپس از این مرحله گذشته دعوی نبوت و پیغمبری کرد، و محرمات را حلال دانست، و شهادت را مباح شمرد و قائل به نقیبه بود، و شهادت دروغ را به باطل درباره مخالفان خویش اگرچه از اهل صلاح و دین هم باشند روا می‌دانست. وی می‌گفت که او و پیروانش همان بهشت و دوزخی که در قرآن ذکر شده می‌باشند و بهشت و دوزخ جز در مرد بیشتر نیستند و غیر از آنها وجود خارجی ندارند.

به قول شهرستانی ابوالخطاب امامان را نخست پیغمبر و سپس خدای می‌پنداشت و به الوهیت جعفر بن محمد و پدران او قائل بود و می‌گفت آنان پسران خدا و دوستان او هستند و الوهیت نوری در نبوت و نبوت نوری در امامت است، و این جهان از این آثار و انوار خالی نیست. وی می‌گفت که حضرت امام جعفر صادق خدای روزگار خویش است، و او آن کسی نیست که او را حس می‌کنند و از وی روایت می‌نمایند. اما چون از عالم بالا به این جهان نزول کرد صورت آدمی پذیرفت و مردم او را بدان صورت دیدند.^۱

چنانکه در ترجمه فرق الشیعة نوبختی آمده گروهی از اهل کوفه بر ابوالخطاب گرد آمدند و به وی بگرویدند. چون خبر ابوالخطاب و یارانش به عیسی بن موسی والی شهر رسید با ایشان بجنگید و هفتاد تن از آنان را در مسجد کوفه بکشت و ابوالخطاب را گرفته به قتل رسانید و جسدش را بردار کرد (۱۱۳۸ هـ). چون ابوالخطاب در گذشت پیروانش به محمد بن اسماعیل نوه امام جعفر صادق گرویدند. نوبختی می‌نویسد: و اما اسماعیلیه که آنان را خطایه نیز

۱- ر. ک. ترجمه ص ۶۸-۶۹، ۱۰۲، ۱۰۵، کتاب المقالات والفرق ص ۵۰-۵۶، ۸۱-۸۵، ۱۸۸، اختیار معرفة الرجال کشی (فهرست ص ۲۷۴-۲۷۶).

۲- شهرستانی، الملل والنحل طبع احمد فهمی ج ۱ ص ۳۰۰-۳۰۳.

گویند از یاران ابوالخطاب هستند که دسته‌ای به پیروان محمد بن اسماعیل پیوسته و به مرگ اسماعیل بن جعفر در روزگار پدرش گواهی دادند^۱. بعد از کشته شدن ابوالخطاب پیروان او به شرح زیر بر چهار دسته شدند: معمریه، بزغیه، عمیریه، و مفضلیه.

عبدالقاهر بغدادی و مقریزی عقیده به امام صامت (خاموش) و امام ناطق (گویا) را که از عقاید ویژه اسماعیلیه است به خطایه نسبت می‌دهند^۲، و نیز ابن حزم و شهرستانی و مقریزی شیوه تأویل اسماعیلیان را مأخوذ از خطایه می‌دانند.

چنانکه پیش از این در باب غلاة تفتیم حضرت امام جعفر صادق، ابوالخطاب و پیروان او را لعنت کرد. در کتب احادیث شیعه مطالب جالب توجهی درباره ابوالخطاب آمده است. کشی روایت کرده که امام جعفر صادق نامه‌ای به ابوالخطاب نوشت که: «شنیده‌ام تو پنداری که زنا مردی، و خمر مردی، و صلاة مردی، و صیام مردی، و فواحش مردی است. چیزی را که می‌گویی درست نیست. من اصل حق و فروع حق طاعت خداوند است و دشمن ما اصل شر است و فروع و شاخه‌های ایشان فواحشند، و چگونه اطاعت کنند کسی را که نشناسند و چگونه می‌توانند بشناسند کسی را که از او اطاعت نمی‌کنند»^۳، و نیز از عیسی بن مصعب روایت کرده که امام جعفر صادق او را گفت: «چه چیز از ابوالخطاب شنیدی، گفت از او شنیدم که می‌گفت تو دستت را بر سینه او گذاری و وی را گفتم آگاه باش و فراموش مکن که من علم غیب می‌دانم، و تو صندوقچه علم ما و جایگاه راز ما هستی، و بر مرده و زنده ما امینی، [امام فرمود] بخدا سوگو کند چیزی از بدن من جز با دست او تماس پیدا نکرد. اما اینکه گویی که من به‌وی گفتم که علم غیب می‌دانم؟ به خدای سوگو کند که من غیب نمی‌دانم...»^۴.

۱- ر. ک. ترجمه ص ۱۰۲-۱۰۳.

۲- الفرق بین الفرق، طبع محمد زاهد الکوثری ص ۱۵۱، النخط مقریزی

ص ۳۵۲.

۳- اختیار معرفة الرجال کشی ص ۲۱۹.

۴- ایضاً ص ۲۹۱-۲۹۲.

کشی برای محمد بن ابی ذئب دو کتبه بکلی ابوالخطاب و دبکری ابواسماعیل ذکر کرده است.^۱

لوئی ماسینیون می نویسد سبب اینکه او را ابواسماعیل خوانند برای آنست که ابوالخطاب مربی و پدر روحانی اسماعیل بن جعفر بود.^۲

کشی در کتاب خود دربارهٔ مفضل بن عمر الجعفی اخباری آورده است که دلالت بر رابطه بین او و اسماعیل و خطابیّه می کند، و حضرت امام جعفر صادق از ارتباط و آمیزش پسرش اسماعیل با این مردم غالی و بدنام ناراحت بوده و رنج می برده است. چنانکه از قول حماد بن عثمان روایت کرده که گفت از ابو عبدالله [جعفر بن محمد] شنیدم که به مفضل بن عمر جعفی می گفت ای کافر، ای مشرک با پسر من یعنی اسماعیل بن جعفر چه کار داری؟ و اسماعیل بن جعفر به وی گرایش داشت و با او در عقیده خطابیّه همداستان بود و سپس از ایشان بازگشت.^۳

همچنین از قول اسماعیل بن جعفر روایت کرده که ابو عبدالله جعفر بن محمد او را گفت مفضل را پیش من بیاور و به او بگو ای کافر، ای مشرک چه می خواهی تا پسر من بکلی، می خواهی که او را بکشی؟^۴

از این اخبار چنین می توان استنباط کرد که اسماعیل با مردی که می خواستند از وجود او استفاده کرده و فرقه تازه ای پدید آورند روابط نزدیکی داشته و به همین سبب و جهت دیگر بوده اند حضرت امام جعفر صادق او را از حاشیبه خود خلع کرده است.

محمد بن اسحاق الندیم از قول ابن رزام آورده که میمونیه یا پیروان میمون قداح از شاگردان و پیروان ابوالخطاب بودند. این مسئله را ابن اثیر نیز تأیید کرده است.^۵

۱- ایضاً ص ۲۹۰

۲- سلطان باک ص ۱۹.

۳- اختیار معرفة الرجال کشی ص ۳۲۱-۳۲۳

۵- کتاب الفهرست للندیم، طبع تهران، ص ۲۳۸، الکامل ابن اثیر

داعی واطمی ابو حاتم رازی در کتاب الزیارة نه از تالیفات قرن چهارم هجری است نام ابوالخطاب را جزء مؤسین اسماعیلیه آورده است. در آثار اسماعیلیه در دو کتاب به تفصیل از عقاید ابی الخطاب ذکر شده. نخست کتاب مشهور «ام الكتاب» است که از کتب سری و مقدس اسماعیلیان آسیای میانه می باشد در این کتاب ابوالخطاب مقامی بلند دارد و او را به عنوان مؤسس فرقه اسماعیلیه یاد کرده و در اهمیت و عظمت مانند سلمان فارسی دانسته شده است. چنانکه می نویسد: «مذهب اسماعیلی آن است که فرزندان ابوالخطاب نهادند که تن خود را بفدای فرزندان جعفر صادق اسماعیل کردند که در دور دوا بر بماند».

دیگر نوشته های نصیری به است که در آن قرآنی شبیه به این مطلب به نظر می رسد و در آن نوشته ها ابوالخطاب مؤسس فرقه اسماعیلیه و میمون قداح پیرو او دانسته شده است.^۱

محمد بن اسماعیل: از زندگانی محمد بن اسماعیل که پس از مرگ پدرش اسماعیلیه او را امام دانستند اطلاعات صحیحی در دست نداریم، و از این زمان دوره امامان مستور اسماعیلیه آغاز می شود. نوبختی می نویسد مبارکبه که پیروان مبارک غلام اسماعیل بن جعفر بودند پس از جعفر بن محمد، محمد بن اسماعیل را به امامت برداشتند و گفتند چون اسماعیل در روزگار پدرش امام بود و در گذشت پس از وی امامت به برادرش موسی کاظم رسید. زیرا پس از حسن و حسین امامت از برادری به برادر دیگر نمی رسد و امامت حق محمد پسرا اسماعیل است.^۲

مبارک چنانکه در پیش گفتیم از پیروان ابوالخطاب بود. بنا بر این اسماعیلیان محمد فرزند ارشد اسماعیل را به امامت هفتم شیعه شناختند. چون دولت عباسی و شیعیان امامی در تعقیب او بودند به قول ادریس داعی که از

۱- ام الكتاب، طبع ایوانف ص ۱۱.

Pio Filipani-Ronconi: Ummu'l-Kitab, Napoli 1966.

۲- دائرة المعارف قدیم اسلام، ماده سلمان، وعاده نصیری، مقاله ماسینیون؛

برنارد لوئیس، اصول الاسماعیلیه، طبع مصر ص ۹۸-۱۱۰.

۳- ر. ک، ترجمه ص ۱۰۱-۱۰۲.

مورخان و دعاة اسماعیلیه است محمد بن اسماعیل با برادرش از مدینه به کوفه آمد و در آنجا مدتی پنهان می زیست و فرزندی به نام عبدالله پیدا کرد و از کوفه به ری رهسپار شد و در نزد یکی از دعاة سری خود موسوم به اسحاق بن عباس پنهان گشت. و چندی در دماوند بسر می برد. سپس از بیم تعقیب مأموران خفیه خلیفه به قلعه نیاوند رفت و در نزد منصور بن حوشب پنهان شد، و از آنجا به نیشابور رفت، و سپس به فرغانه آمد. و بعد از آن به عسکر مکرّم (در خوزستان) رفت و در آنجا در حضور داعیان خود نص بر امامت پسرش عبدالله کرد و او را محمد المرفی لقب داد. ولی چنانکه مورخان اسماعیلیه روایت کرده اند، خانواده محمد بن اسماعیل به بلاد شام رفته و در شهر سامیه نزدیک حمص در سوریه ساکن شدند و از بیم تعقیب عمال حکومت عباسی در آنجا به صورت بازرگان می زیستند و دعاة و مبلغانی به اطراف بلاد اسلام می فرستادند و مردم را بشارت می دادند که مشهور میندی آخر الزمان از نسل اسماعیل بن جعفر نزدیک است^۱

محمد بن اسماعیل هفت سال از عموی خود امام موسی کاظم بزرگتر بوده. و ولادت او به تصریح دستور المنجمین در سال ۱۲۱ هـ یعنی هفت سال پیش از ولادت امام موسی کاظم بوده است و ظاهراً تا سنه ۱۷۹ یعنی چهار سال قبل از وفات موسی بن جعفر در حیات بوده. چه در این سال بود که هارون الرشید در سفر عمره خود به حج، امام موسی کاظم را با خود از مدینه به بغداد آورد و در آنجا محبوس کرد تا عاقبت در آن زندان وفات یافت و به تصریح روایت عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب توقیف و حبس امام موسی کاظم در نتیجه سعایت محمد بن اسماعیل از او در نزد هارون الرشید بوده است. پس معلوم می شود که محمد بن اسماعیل چهل و شش و یا چهل و یک سال و به اقل تقدیرات سی و چهار سال دیگر بعد از وفات پدر خود اسماعیل زیسته است.^۲

میمون قداح و پسرش عبدالله : از شخصیت‌های بزرگ دعوت اسماعیلیه در این عصر میمون قداح و پسرش عبدالله بن میمون بودند. میمون قداح اصلاً از مردم

۱- دکتر محمد کامل حسین، طائفة الاسماعیلیه ص ۱۴-۱۷.

۲- حواشی مرحوم قزلباشی بر جهانگشای جوینی، ج ۳ ص ۳۱۱، ۳۳۴.

خوزستان بود و شغل کمالی و چشم پزشکی داشت و آب مروارید را عمل می کرد و بدان سبب به « القداح » ملقب گشت . ظاهراً وی ایرانی و محتملاً پدرانش زردشتی بودند . محمد بن اسحاق الندیم در کتاب خود الفهرست از قول ابو عبدالله بن رزام که کتابی در رد اسماعیلیه نوشته مطالب جالبی درباره اسماعیلیه آورده است ، وای می گوید که من عهده دار صدق و کذب این گفته ها نیستم ، و می نویسد که « میمون قداح در آغاز از پیروان ابوالخطاب بشمار می رفت و دعوی بر الوهیت علی بن ابیطالب می کرد و او و پسرش عبدالله دیصانی مذهب و از مردم قورح العباس ؟ در نزدیکی شهر اهواز بودند ، و پسرش عبدالله مدت درازی دعوی نبوت کرد و شعبده گار و نیرنگ باز بود و می گفت زمین زیر پایم درمی پیچد و بهر کجا که خواهم در کوتاه ترین زمان می روم و خبر از حوادث شهرهای دور می داد . وی جیره خوارانی داشت که به او یاری می کردند ، و کبوتران نامه بر بن خود داشتند که از جاهای مختلف به اقامتگاه او روان می نمودند ، و اخبار بلاد دور را به او می رسانیدند . پس از مدتی به عسکر مکرم نقل مکان کرد . سپس از آنجا بگریخت و به بصره رفت و برگروهی از فرزندان عقیل بن ابیطالب فرود آمد و در آنجا به سختی افتاد و بعد از آن به سلمیه نزدیک حمص گریخت ، و کشتزارهایی در آنجا بخرید . در اینجا مردی به نام حمدان بن اشعث ملقب به قرمط که برای کوتاهی اندام و پاهایش وی را به آن لقب می خواندند دعوت او را پذیرفت (۲۶۰ هـ) . سپس عبدالله در گذشت و پسرش محمد جانشین او شد . پس از مرگ محمد میان دعوات اسماعیلی اختلاف افتاد . برخی برادرش احمد بن عبدالله و بعضی پسرش احمد منقب به ابوشلعج را جانشین او دانستند . پس از آن سعید بن حسین بن عبدالله بن میمون به دعوت مردم برخاست . باید دانست که عبدالله (میمون) و پسرانش پس از بیرون رفتن از بصره همیشه دعوی انتساب به حمدان عقیل بن ابوطالب را داشتند . سپس سعید بن حسین به مصر رفت و ادعا کرد که از علویان و فاطمیان است و خود را عبدالله نامید . این خیر به معنضد رسید ، فرمان به دستگیری او داد ، وی به مغرب گریخت و دو طایفه از بربریهارا

۱ - در نسخه بدل قورح آمده ، ظاهراً هیچکدام صحیح نیست و شاید تصحیف

قورح مغرب کوزمگ نا کوره باشد که به معنی شهرستان و خارج شهر است .

به کیش خود در آورد ، چون حسن کرد دعوی انتسابش به عقیل بن ابوطالب مورد قبول مردم نیست پس بچه کم سنی را نشان داده و انمود کرد که او از فرزندان محمد بن اسماعیل و نامش ابوالقاسم حسن است ، و بعد از عیدالله اوقائم به امر می باشد^۱.

در باره تاریخ حیات عبدالله بن میمون اختلاف است . سیلستر دوساسی و دوخوبه او را از رجال قرن سوم ، و کازانو و ماسینیون وی را از رجال قرن دوم هجری دانسته اند . نویری از قول امیر عبدالعزیز بن شداد حاکم افریقا در قرن هفتم هجری می نویسد که از یاران ابوالخطاب مردی به نام میمون بن دیصان بن سعید غضبان بود که کتابی به نام «المیزان فی نصره الزندقه» داشت . مرد دیگری به نام ابوسعید از رامهرمز در خوزستان به ایشان پیوست و این سه تن با همفکری یکدیگر عقاید غلو آمیز خویش را منتشر ساختند . چون ابوالخطاب کشته شد هر يك از آندو به گوشه ای گریختند . میمون با یارانش به بیت المقدس رفت و به نیرنگ و کیمیا پرداخت و اظهار زهد و پارسایی کرد و پس از او پسرش عبدالله جای پدر را گرفت و تظاهر به تشیع می کرد . بدروزگار مامون (۱۹۸-۲۱۸) عبدالله بن میمون شورشهای شیعی در کرج و اصفهان بر پا کرد و از پیروان او مردی توانگر بنام محمد بن الحسین ملقب به دندان بود که وی را به مال و ثروت خویش یاری می کرد . چون دندان در گذشت میمون به بصره رفت و پس از وفاتش اعیان او جانشین وی گشتند تا نوبت به فاطمیان مصر رسید^۲.

بفدادی می نویسد که میمون بن دیصان معروف به قداح غلام جعفر بن محمد صادق و از مردم اهواز بود و با محمد بن حسین ملقب به دندان در زندان والی عراق آشنا شده با یکدیگر همفکری کرده و کیش باطنیه را بنیاد نهادند^۳ . قاضی عبدالجبار گوید که مؤسس مذهب باطنیه عبدالله بن میمون بن دیصان بن سعید بن غضبان بود که با دندان نامی این مذهب را بنیاد نهادند^۴.

۱- الفهرست للتدبیر، طبع تهران ص ۲۳۸-۲۳۹.

۲- اصول الاسماعیلیه ص ۱۳۳-۱۳۸ .

۳- الفرق بین الفرق ص ۱۶۹؛ تاریخ مذاهب اسلام ص ۲۰۲ .

۴- اصول الاسماعیلیه ص ۱۳۸-۱۳۹ .

خواجه نظام الملک در سیاستنامه می نویسد که : «مردی را از شهر اهواز یا مبارک (غلام اسماعیل بن جعفر) دوستی بود نام او عبدالله بن میمون قداح. روزی به خلوت نشسته بودند، او را گفت ابن محمد بن اسماعیل بامن دوست بود و اسرار خویش بامن گفته است مبارک فریفته شد و حریص شد برداشتن آن، پس عبدالله بن میمون را سوگند داد که آنچه من بآئو بگویم تو باهیچکس نگوئی الا با کسی که اهل باشد. سخنان چند بر او عرض کرد. آنگاه از او مفارقت کرد مبارک سوی کوفه شد و عبدالله سوی کوهستان و عراق شد. در این حال اهل شیعه را طلب می کرد و موسی بن جعفر محبوس بود و مبارک دعوت خویش پنهان میورزید تا در کوفه پراکنده شد. مردم بعضی از ایشان را مبارک خواندند و بعضی را قرمطی و عبدالله میمون در کوهستان عراق به همین مذهب مردمان را دعوت می کرد پس خلیفتی خویش به مردی داد نام او خلف. او را گفت به جانب ری رو که آنجا در ری و آبه (آوه) و قم و کاشان و ولایت طبرستان و مازندران همه را فاضی باشند و دعوی شیعت کنند، دعوت ترا اجابت کنند. خود به جانب بصره رفت. پس خلف به ری آمد به ناحیت بشابویه (فشافویه) در دیهی که او را کلین خوانند مقام کرد... سپس خلف از آنجا بگریخت به شهر ری رفت و در آنجا بمرد. پس روی احمد خلف بر جای پدر بنشست تا از کلین مردی به نام غیاث که آداب نیکو دانست بیامد او را خلیفه خویش کرد. این غیاث اصول مذهب ایشان را با آیات قرآن و امثال عرب و ابیات و حکایات بیآراست و کنایی ساخت که کتاب البیان نام کرد. چون بدعت او آشکار شد این غیاث بگریخت و به خراسان رفت. چون سال ۲۸۰ هجری در آمد این مذهب آشکار گشت و هم در آن سال در شام مردی پدید آمد که او را صاحب الخال گفتندی بیشتر شام بگرفت این غیاث که از ری گریخته بود به مرو روذ (مرو رود) شد، و امیر حسین علی مرو روذی را به کیش خود آورد. سپس ابو حاتم رازی پدید آمد. امیر ری احمد بن علی دعوت او قبول کرد و باطنی شد.»

ذهبی می نویسد که عبدالله بن میمون قداح محدث بود و از موالی جعفر بن محمد

و از ثقات او بشمار می رفت ۲.

۱- سیاستنامه، به تصحیح عباس اقبال، ص ۲۶۰-۲۶۵.

۲- میزان الاعتدال ج ۲ ص ۸۱.

خواجه رشیدالدین می نویسد که «طایفه کیسانیان خود را بر اسماعیل بستند و از فرقه شیعه جدا شدند و حجت آوردند که جعفر نهی بر اسماعیل کرد... چون اسماعیل وفات یافت پسرش محمد بن اسماعیل که به زمان جعفر بزرگ بود و از موسی (الکاظم) به سال مهتر بر صوب جبال برفت و بهری فرود آمد و از آنجا به دماوند شد و به دیه سلمبه (شلمبه در دماوند)، و محمد آباد در ری منسوب به اوست، و او را فرزندان بود متواری به خراسان و حدود قندهار از ناحیه سند و در سال ۲۹۵ عبدالله بن میمون قذاح که به زی صوم و صلاة و طاعات متحلی بود به عسکر مکرم مقام کرد به موضع ساباط امیر نوح، و اموال و اتباع او فراوان شد. اعداء قصد او کردند، از آنجا به بصره رفت و به محله بنی عقید فرود آمد و از آنجا به کوهستان عجم اهواز آمد و مردم را دعوت می کرد و خلفای خود را به جانب عراق چون ری و اصفهان و همدان و قم فرستاد... عبدالله بن میمون را پدر نماند به نواحی شام رفت به دیه سلمبه بر چهار فرسنگی حمص نزول کرد و همانجا از دنیا برفت. پس از او پسرش احمد بن عبدالله قائم مقام پدر شد و ابو القاسم بن حوشب بن زادن النجار از کوفه و محمد بن فضل الیمنی بامال و عشایر بسیار به قصد زیارت مشهد حسین بن علی مصاحب او می رفتند، چون او بسیار می گریست دعوت او را قبول کردند، او را به نیابت خود به یمین فرستاد تا خلق را دعوت کند و او را فرمود تا داعیان به اطراف فرستند»^۱.

ابن حوشب و ابن الفضل هر دو از شیعیان امامی اثنی عشری بودند که مانند عده ای دیگر بعد از غیبت کبری از آن مذهب روی گردانیده قبول دعوت اسماعیلیه را کردند.^۲

منابع شیعه درباره عبدالله بن میمون قذاح اطلاعات دقیق تری می دهند. کشی می نویسد که عبدالله بن میمون القذاح المکی از اصحاب امام محمد باقر بود. امام از او پرسید ای پسر میمون شما در مکه چند تن هستید گفت ما چهار تنیم، امام فرمود که شما نوری در ظلمات زمینید.^۳

۱- جامع التواریخ، قسمت اسماعیلیان ص ۹-۱۳.

۲- عبیدالله المهدی، ص ۷۱.

۳- اختیار معرفة الرجال کشی، ص ۲۴۵-۲۴۶.

نجاشی در رجال خود می نویسد که عبدالله بن میمون الاسود القداح برده آزاد کرده بنی مخزوم بود و آب مروارید را درمان می کرد، پدرش از ابی جعفر و از ابی عبدالله (امام محمد باقر و امام جعفر صادق) روایت کرده و او از ابو عبدالله روایت می کرد و مردی ثقه بود و کتابهای «مبعث النبی» ، و «صفة الجنة والنار» از اوست^۱.

شیخ طوسی در رجال خود میمون قداح را گاهی از اصحاب حضرت سجاد (علی بن حسین) و گاهی از اصحاب امام محمد باقر می شمارد و گوید که او مکی و از بندگان آزاد کرده بنی مخزوم بود و از اصحاب امام جعفر صادق و امامی مذهب شمرده است. پسرش عبدالله را نیز علمای رجال شیعه امامی و ثقه دانسته اند^۲.

دیگر رجال شیعه مانند علامه حلی و ابن شهر آشوب در رجال خود از او یاد کرده و وی را از اصحاب این دو امام شمرده اند، باثقه دانستن آندو روایاتی که از مصادر سنی نقل شده مغرضانه تلقی می شود.

هیچیک از علمای شیعه عبدالله بن میمون و پدر او را از فرقه اسماعیلیه و دعای آن قوم نشمرده است ، و در همه رجال مانند رجال کشی و فهرست نجاشی و خلاصة علامه حلی و مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری و نقد الرجال میرمصطفی تفرشی و غیره عبدالله بن میمون را از جمله اصحاب امام جعفر صادق و از زمره روایت حدیث از آن حضرت شمرده اند.

رجال شیعه گفته اند که قداح به معنی تیرگر و تیر تراش است و به این مناسبت میمون به قداح معروف شده است ، و نسب او را عبدالله بن میمون بن الاسود قداح المکی از اهل مکه و از موالی بنی مخزوم ضبط کرده اند، حال آنکه اهل سنت و جماعت قداح را به معنی کحال یعنی طیب امراض چشم تفسیر کرده و نسب او را عبدالله بن میمون دیصان و اصل او را ایرانی از اهل اهواز نگاشته اند. اگر چنانچه وی از فرقه اسماعیلیه می بود با تقیید شدید علمای رجال شیعه به ذکر مذهب رواة که در نزد ایشان عادت بر این جاری است که تصریح به مذهب راوی نمایند

۱- رجال نجاشی ص ۱۴۸ .

۲- رجال مامقانی ج ۲ ص ۲۱۹-۲۲۰، ج ۳ ص ۲۶۵.

و مثلاً گویند فلان فطحی یا زیدی یا بتری یا من الواقفه یا غالی می باشد، پس خود سکوت ایشان از ذکر عبدالله بن میمون قداح و عدم اشاره به اینکه وی از غیر شیعه بوده به نحو قطع و یقین کاشف است از اینکه او به طایفه اسماعیلیه بستگی نداشته است.

دلیل دیگر بر اینکه عبدالله و پدرش از آن طایفه به شمار نمی رفته اند سکوت علمای مثل و نحل چون حسن بن موسی نوبختی صاحب کتاب فرق الشیعه و ابوالحسن اشعری صاحب کتاب مقالات الاسلامین و مسعودی صاحب مروج الذهب والتیبه والاشراف است.^۱

بنابراین چنین نتیجه می گیریم که میمون و پسرش عبدالله معاصر امام جعفر صادق بودند و در قرن دوم می زیستند و نه سوم. دیگر اینکه از محدثان موثق شیعه بشمار می رفتند و دیستانی و بت پرست نبودند و نسبت شعبده کاری و نیرنگ بازی به آنان درست نیست. در روایات شیعه میمون و پسرش از مردم مکه اند و این معارض با جمیع منابع سنی است که او را اصلاً اهوازی دانسته اند. ابوالعلاء معری نیز می گوید که عبدالله بن میمون پیش از آنکه مرتد شود شیعه از وی روایت می کردند و به وی وثوق داشتند.^۲ سید مرتضی بن داعی حسنی رازی در تبصره العوام می نویسد: «بدان که عبدالله بن میمون قداح اهوازی که واضع کفر ایشان (باطنیه) بود ملازم صادق علیه السلام بودی و خدمت اسماعیل بن صادق کردی و چون اسماعیل بمرد او را پسری بود نامش محمد خدمت وی می کرد و چون ابوالد و انیق (منصور خلیفه) صادق را زهر داد این میمون قداح محمد بن اسماعیل را برگرفت و به مصر شد، و چون محمد اسماعیل وفات یافت او را کنیز کی بود حامله، گویند قداح آن کنیز را بکشت و کنیز خود را به جای او به جای بنشاند، چون کنیز کش بزائید گفت این پسر محمد بن اسماعیل است»^۳.

در کتب دروز آمده است که محمد بن اسماعیل امام ناطق و هفتم و میمون قداح اساس او بود.

۱- حواشی مرحوم قزوینی بر جهانگشای جوینی ج ۳ ص ۳۱۳ به بعد.

۲- رساله النفران ص ۱۵۶.

۳- تبصرة العوام، تصحیح مرحوم عباس اقبال ص ۱۸۳.

در کلام پیر وهفت باب ابواسحاق از کتب اسماعیلیه آمده است که عبدالله ابن میمون حجت زمان ستر یعنی روزگار امامان مستور و پنهان بوده است. از مجموع این گفتارهای متناقض چنین می‌توانیم نتیجه بگیریم که میمون و پسرش عبدالله شیعه امامی و از اصحاب امام جعفر صادق، ایرانی و خوزستانی الاصل بوده و به سبب مدنی اقامت در مکه معروف به مکی شدند. سپس میمون بر اثر معاشرت و آمیزش با ابوالخطاب به مذهب غلو گرائیده و طرفدار اسماعیل بن جعفر و امامت پسرش محمد بن اسماعیل گردید، و چون ابوالخطاب در گذشت قیم محمد بن اسماعیل و مربی او شد و مذهب باطنی را به وی تلقین کرد. پس از او پسرش عبدالله جانشین وی شد و به خدمت محمد بن اسماعیل درآمد. وفات عبدالله در آغاز قرن سوم هجری بود. بقیه داستان ظاهراً همان مطالبی است که ابن ندیم از قول ابن رزام یاد کرده است.

اما نسبت یهودیتی که به عبدالله بن میمون قداح داده‌اند و او را فرزند مردی یهودی به نام شلمع از مردم سلمیه دانسته‌اند و گویند که او می‌خواسته با تظاهر به تشیع شریعت اسلام را فاسد کرده و مشوب به الحاد و بیدینی کند اتهامی بیش نیست. این داستان را ظاهراً خلفای عباسی و طرفداران ایشان جعل کرده‌اند تا اولاد فاطمیان را از اولاد عبدالله بن میمون قداح دانسته و ثانیاً ایشان را یهودی الاصل و دشمن اسلام معرفی نمایند.^۱

ظاهراً حدس سیلوستر دوساسی مهاب است که تا ظهور عبدالله بن میمون قداح فرقه اسماعیلیه صرفاً یکی از فرق عادی شیعه بود و فرقی که با سایر فرق داشته این است که محمد بن اسماعیل را آخرین امام دانسته و به تأویل در دین قائل بودند.^۲

دندان :

محمد بن اسحاق الندیم در ضمن نقل اخبار اسماعیلیه می‌نویسد کسی که با عبدالله بن میمون در این کارزمینه‌سازی و همراهی داشت مردی بود به نام محمد بن

۱- اصول الاسماعیلیه ص ۱۴۰-۱۵۶.

۲- برادن، تاریخ ادبی ایران ج ۱ ص ۵۷۱.

حسین ملقب به دندان (زیدان) از ناحیه کرج و از دبیران احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف، مردی فیلسوف مآب بود و در علوم نجوم مهارت داشت و از شعوبیان تندرو و بر ضد دولت اسلام بود و عقیده به اثبات نفس و عقل و زمان و مکان و هیولا داشت. برای ستارگان اثرات روحانی قائل بود. شخص مورد اعتمادی به من گفت که او به خیالات خود در احکام نجومی دیده بود که دولت اسلام تبدیل به دولت ایرانیان می‌گردد و دینشان که مجوسیت (زردشتیگری) باشد در هشتمین مقارنه انتقال منته از برج عقرب است به برج قوس که برج عقرب دلالت بر ملت اسلام و برج قوس دلالت بر دینت ایرانیان دارد. به همین جهت می‌گفت امیدوارم که من سبب این تحول باشم و چون توانگر و باهمت و حیله‌گر بود به زمینه‌سازی برای این دعوت و پشتیبانی از پسر قداح پرداخت و از همراهی و کمک مالی به او کوتاهی نداشت. او با عبدالله بن میمون در عمکر مکرم ملاقات کرد زیرا دندان از طرف حمویه و زبر ابودلف برای شرکت در خطبه ولایت حرمین (مکه و مدینه) بدانجامی رفت، سپس در باب سلطان در گذشت و کارها یکسره به دست عبدالله بن قداح افتاد.^۱

عبدالقاهر بغدادی می‌نویسد محمد بن الحسین ملقب به دندان در دندان والی عراق با عبدالله بن میمون قداح ملاقات کرد و آندو طرح دعوت اسماعیلیه را باهم برپا کردند، و گروهی از اکراد کوهستان را به مذهب خود در آوردند.^۲ نام جد دندان در منابع اسلامی به اختلاف آمده است. مقریزی او را جهان بخنار، و نویری حیان النجار، و قاضی عبدالجبار چهاربخان آورده‌اند. ابوالمعالی محمد الحسینی العلوی از مردی به نام «عیسی چهارلختان» یاد کرده گوید: مردی بود او را ابو میمون قداح خواندند و دیگر آن را عیسی چهارلختان و دیگر آن فلان دندانی و هر سه کافر و ملحد بودند و با یکدیگر دوستی داشتند... بومیون قداح روزی گفت مرا قهرمی آید از دین محمد و لشکر ندارم که با ایشان حرب کنم اما در مکر و حیل چندان دست دارم که اگر کسی مرا معاونت کند دین محمد را زبر و زبر کنم، عیسی چهارلختان گفت من نعمت بسیار دارم در این

۱- الفهرست ابن ندیم ص ۲۳۹-۲۴۰.

۲- الفرق بین الفرق ص ۱۶۹.

صرف کنیم...^۱

در این که او مردی ایرانی الاصل بوده، شکی نیست. این ندیم می نویسد - که وی دبیری احمد بن عبدالعزیز صاحب کرج ابودلف (در گذشته در ۸۲۸۰) را داشته است. بنا بر این قول نمی تواند معاصر عبدالله میمون باشد که قریب یکصد سال پیش از او در گذشته بود. خوشبختانه نام این شخص در کتب رجال شیعه بدین صورت آمده است: ابو جعفر احمد بن حسین بن سعید بن حمادی بن سعید بن مهران (مهران) غلام آزاد کرده علی بن الحسین علیه السلام از مردم اهواز و ملقب به دندان. نجاشی کتابی به نام الاحتجاج به وی نسبت داده و او را عالی و گزافه گوی شمرده است. دیگر علمای رجال او را عالی و مطعون را حدیث وی را ضعیف شمرده اند.^۲

شیخ طوسی می نویسد که ابو جعفر احمد بن حسین بن سعید بن حمادی بن مهران (مهران) غلام آزاد کرده علی بن حسین مردی اهوازی و ملقب به دندان بود. یاران فمی ما او را عالی و گزافه گوی دانسته و حدیث وی را معروف و زشت شمرده اند. از کتب او الاحتجاج، و کتاب الانبیاء، و کتاب الامثال است. وی در رقم درگذشت و قبرش در آنجا است.^۳

در نتیجه این شخص از اصحاب امام محمد باقر و امام جعفر صادق است و از معاصرین میمون فداح و پسرش عبدالله بن میمون بوده و بین سالهای ۷۰ هـ و ۱۵۰ هـ جری می زیسته است. لقب او در منابع مختلف دندان، و دندان، و زیدان آمده است. نویری در نهایت الارب یکی از دعای اسماعیلیه را به نام زکریا و دندان آورده و او را از نسل دندان شمرده است. مصادرسی در بین اجداد داعی مشهور یمانی ابن حوشب نام کسی را به نام زادن یا دادن ذکر کرده اند که به عقیده دوساسی او همان شخص دندان باید باشد.^۴

امامان مستور: تا مدت يك قرن و نیم پس از وفات اسماعیل امامان

۱- بیان الادیان به تصحیح مرحوم اقبال ص ۳۶

۲- رجال امامقانی ج ۱ ص ۵۶.

۳- النهرست شیخ طوسی ص ۲۲.

۴- اصول الاسماعیلیه ص ۱۵۷-۱۶۰.

اسماعیلی پنهان و مستور بودند و از فعالیتها و تعلیمات داعیان ایشان اطلاعات کمی در دست است. هنگامی که ضعف خلاف عباسی آشکار شد طرفداران اسماعیلی فعالیت سیاسی و مذهبی خود را آغاز کردند. در آن روزگار ناسامان پیام فرقه شیعه که می گفت امت اسلام راه غلطی در پیش گرفته است و باید آنرا به جاده صواب باز آورد با توجه به التفات جدیدی مسموع افتاد. هر دو شاخه مذهب شیعه یعنی هم فرقه دوازده امامی و هم اسماعیلی از این فرصت استفاده کردند. ابتدا به نظر می رسید که پیروزی با دوازده امامیان باشد. سلسله های شیعه دوازده امامی در چند ناحیه بر روی کار آمدند و با فتح بغداد به دست آل بویه، و دست نشانده ساختن خلیفه وهنی عظیم بر اهل تسنن وارد ساختند. در این هنگام شیعه اثنی عشریه ظاهراً امامی نداشت زیرا امام دوازدهم در حدود هفتاد سال قبل غیبت کرده بود. آل بویه بعد از غلبه بر بغداد با آنکه شیعه امامی بودند به فکر آن نیشاندند که خلفای عباسی را بکلی از میان بردارند، بلکه به همین قناعت کردند که نفوذ سیاسی خود را بر دستگاه خلافت تقویت نمایند. یکپارچگی دینی و فلسفی و اجتماعی و سیاسی اسلام از هم پاشید و به اصل جدیدی برای وحدت و قدرت احتیاج افتاد تا اسلام را از انهدام نجات بخشد. پیام و تعلیم داعیان اسماعیلی هم برای پیروان آن و هم برای ناراضبان تسلی دهنده و امیدبخش بود.

در پیش گفتیم که محمد بن اسماعیل در حدود سال ۱۶۹ هـ در عسکر مکرّم در گذشت. پسرش عبدالله موسوم به احمد الوفی که مخفی و در پرتو بود در پنهان از عسکر مکرّم بیرون رفت و به زمهر و از آنجا به دیلم آمد و در آنجا با دختری از خاندان علوی که پدرش امیر علی همدانی نام داشت ازدواج کرد و پسرى یافت که او را احمد نام داد و ملقب به محمدانقی ساخت. دعوی پنهانی ایشان همچنان در بلاد عرب و ایران منتشر می شد. عبدالله از دیلم به معرفه النعمان نزدیک حلب آمد و در آنجا اقامت کرد، سپس از آنجا به شهر سلمیه نزدیک حمص رهسپار شد و برادرش حسین را در معرفه النعمان نایب خود ساخت. در سلمیه

۱- برنارد لويس، فدائیان اسماعیلی، ترجمه فریدون بدره‌ای

پسرش احمد بن عبدالله را در حضور عدای ازدعیان جانشین خود کرد و سپس به شهر مصیاف در سوریه رفت و بدانجا درگذشت و در بالای کوهی او را به خاک سپردند که از آن پس مشهد خوانده شد (۲۱۲ هـ). پس از مرگش پسرش احمد بن عبدالله ملقب به محمدالتقی به امامت نشست. این امام سفرهای بسیار کرد و دعائی به اطراف فرستاد و گویند در سال ۲۲۹ در قسطنطنیه درگذشت. پس از وی پسرش حسین بن احمد ملقب به عبدالله الراضی به جای وی در سلمیه به امامت نشست و سرانجام در ۲۶۷ هـ درگذشت و او را در مسجد بزرگ آن شهر به خاک سپردند.

اینها همه مطالبی است که از قول مورخ بزرگ اسماعیلی داعی ادریس عمادالدین بن حسن درگذشته در ۸۷۲ هـ در کتاب عیون الاخبار که از کتابهای مهم اسماعیلیه بشمار می رود آمده است، و صحت و سقم آنها معلوم نیست، زیرا امامان اسماعیلی در این عصر از روی تقیه در پرده و ستر بودند و کسی از حقیقت حال ایشان خبر نداشته است. در بین مورخان درباره نام امامان این عصر اختلاف است. ولی اکثر مورخان اسماعیلی نام ائمه مستور را بعد از اسماعیل چنین آورده اند: محمد بن اسماعیل، عبدالله بن محمد، احمد بن عبدالله، حسین بن احمد که آخرین ائمه در پرده و مستور است.

امام مستودع و مستقر:

در اصطلاح اسماعیلیه امام بردو نوع است یکی امام مستودع و دیگری امام مستقر. امام مستودع کسی است که پسر امام و بزرگترین فرزندان او ودانای به همه اسرار امامت و نا هنگامی که قائم به امر امامت است بزرگتر اهل زمان خود باشد، جز اینکه او را حقی در تفویض امامت به فرزندانش نیست و امامت در نزد او امانت و ودیعه است. اما امام مستقر کسی است که از تمام امتیازات امامت برخوردار است و حق دارد که امامت را به فرزندان و جانشینان خود واگذار کند.

عطا ملک جوینی می نویسد که «اسماعیلیان گفتند هرگز عالم بی امامی

نبوده است و نباشد و هر کسی که امام باشد امام بوده باشد و پسر او تا به آدم علیه السلام، و همچنین پسر امام باشد و پسر او تا به ابد، و ممکن نباشد وفات کند الا بعد از آنکه پسر او را که بعد از او امام خواهد بود ولادت کرده باشد، و شیعه چون برایشان حجت آوردند به حسن بن علی که امام به اتفاق همه شیعه و فرزند او امام نبود گفتند امامت او مستودع بود یعنی ثابت نبود و امامت عزیرت داشت اما امامت حسین مستقر بوده^۱.

اسناد نریتون^۲ می نویسد که اصطلاح مستودع و ودیعه بودن امامت در بین فرق غلاة شیعه معمول بوده است. اما مستودع را الامام الحفیظ نیز می گفتند زیرا در هنگام خطر لقب امامت را قبول می کرد تا امام حق مستور در امان باشد.

این تقسیم امامت بر دو نوع مستودع و مستقر این احتمال را برای ما پیش می آورد که شاید ائمه قداحی یا کسانی که از فرزندان عبدالله بن میمون قداح در دوره ستر امام بودند، امامان مستودع یا حفیظ بودند. از اینجهت نامهای ائمه ای که در جدول دروز آمده اشاره به امامان مستودع است که از فرزندان او بشمار می رفتند، و از اینجا است که شجره ائمه دروز حاوی نامهای بیشتری از ائمه برجداول اسماعیلیه است، و سعید بن عبدالله که فرجامین امام زمان خطر است، آخرین قداحیان بشمار می رود که بعد از وفات او ابوالقاسم محمد القائم به جای او نشست، و پسر او نبود، و وی مستقر بود که پیش از او سعید مقام امام مستودع را داشت^۳.

اینک شجره امامان مستقر و مستودع اسماعیلی را در دوره ستر ذیلاً می آوریم:

ائمه مستقر از فرزندان اسماعیل:

۱- جهانگشای جوینی ج ۳ ص ۱۴۹.

2- A. S. Tritton, A Theological Miscellany, P. 925.

۳- اصول اسماعیلیه ص ۱۴۶-۱۲۷.

محمد بن اسماعیل

احمد

الحسین

علی (المعل)

محمد القائم

ائمة مستودع از فرزندان میمون قداح:

میمون

عبدالله

محمد

الحسین

احمد

سمید

شجرة ائمة دروز معروف به شجرة السماوات السبع:

۱- اسماعیل

۲- محمد

۳- احمد

۴- عبدالله

۵- محمد

۶- الحسین

۷- احمد (پدر سمید)

بجز از سه تن اول بقیه از فرزندان فداح بودند که از امامان مستودع بشمار می‌رفتند. اما دیگر ایشان علوی و ائمه مستقر بودند، و آنان از علی‌المعلی نیاکان خلفای فاطمی هستند.^۱

نخستین دعوت مسلح اسماعیلیه : نخستین دعوت مسلح اسماعیلیه بد کشور یمن بود. در سال ۲۶۸ یکی از دعاة اسماعیلی معروف به حسین بن حوشب که ایرانی الاصل بود و همان ابوالقاسم رستم بن حسین بن فرج بن حوشب بن زاذان نجار کوفی است گروهی از قبایل یمن را گرد آورده و دعوت امام اسماعیلی منتظر را طاهر ساخت وی عده‌ای از قلاع آن ناحیه را فتح کرد و موفق به تأسیس اولین دولت اسماعیلی که در تاریخ در یمن تشکیل شد گردید. از اینجهت ملقب به منصور الیمن گشت. در این امر علی بن الفضل نامی از مردم یمن بدوی یاری می‌کرد. گویند که صاحب‌الظاهر پدرو مهدی او این خلیفه فاطمی این حوشب را به همراهی عقی بن فضل برای نشر دعوت اسماعیلی بدان ناحیه فرستاد. ایشان از قادیسیه حرکت کرده در اوایل سال ۲۶۸ بدانجا رسیدند و شهرهای عمده یمن مانند صنعاء و غیره را فتح نمودند. این حوشب خود را منصور لقب داد و به تمامی نواحی یمن و بحرین و یمنه و سند و هند و مصر و مغرب داعیان بفرستاد. پدرو مهدی پس از مدتی ابو عبدالله شیعی را به یمن نزد این حوشب گسیل داشت. و به وی توصیه کرد که چندگاهی در یمن در نزد این حوشب بسر برد و تبلیغ در میان او باشد و از آن پس به سرزمین مغرب رود. ابو عبدالله چنین نمود و مدتی در یمن در ملازمت این حوشب بسر برد و در مجالس او حاضر می‌شد و نکات و دقائق دعوت را از آن استاد آموخته فرا می‌گرفت. سپس به مغرب زمین رفت و در میان قبایل کنامه آمد و آنان را به کیش خود در آورد.^۲

دور ظهور و تأسیس دولت فاطمی:

در دوره ستر امامان اسماعیلیه کاملاً در خفا می‌زیستند و خود را به زی

- ۱- اصول الاسماعیلیه ص ۱۵۲-۱۶۳؛ عبیدالله المهدی ص ۳۶-۵۰.
- ۲- حواشی مرحوم قزوینی بر جلد سوم تاریخ جهانکشی جوینی، ص ۳۴۸-۱۳۴۹ دکتر محمد کامل حسین، المائفة الاسماعیلیه ص ۲۲-۲۳.

تجار در آورده در شهر سلمیه به تجارت می پرداختند تا جنب توجه عمال خلیفه عباسی را نمایند. هیچک از اسماعیلیان از نام و محل امامان خود آگاه نبودند. ایشان در عین حال دعاة خود را به اطراف بلاد اسلام می فرستادند و مردم را به ظهور قریب الوفوع مهدی قائم از اولاد اسماعیل دعوت می کردند. چون قرامطه در بحرین خروج کردند و از نظر حس کنجکاوی خواستند امام خود را بشناسند. ولی به دیدار او توفیق نیافتند، از اینجهت پیشوایان ایشان در بازه امام شك کرده و به جنگ امام برخاستند و دعوت به خویشان نمودند. و خود را از اطاعت امام اسماعیلی خارج ساختند. سپس به سلمیه در شام هجوم آورده عدهای را در آنجا بکشتند و مال بسیاری به غارت بردند. امام اسماعیلیه در آن هنگام عبدالله المهدی بود که از بیم قرامطه از سلمیه به رمله در فلسطین گریخت (۲۸۹ هـ). قرامطه از فرار او آگاه شده وی را تا رمله دنبال کردند و قصد کشتن او را داشتند. وی ناچار در ۲۹۱ به فسطاط مصر که شهری در نزدیکی قاهره بود بگریخت و در آنجا چند هفته بماند. و امامت و دعوت خویش را اعلام نمود. خلفای عباسی که تا این زمان از نام و جای امامان اسماعیلیه آگاهی نداشتند پس از دشمنی قرامطه با ایشان از وجود مهدی آگاه گشتند و پیکهایی به اطراف روان ساختند تا فرمانروایان ایشان در هر کجا که امام هست او را دستگیر کرده و به دولت عباسی تسلیم نمایند. مهدی در مصر نزدیک بود که گرفتار شود، ولی به دست یکی از دعاة اسماعیلی نجات یافت. چون مهدی عمال عباسی را در دنبال خویش دید به مغرب گریخت و در رمضان ۲۹۶ هـ به شهر سجلماسه در آمد. بنی اغلب خداوندان قیروان. که پایتخت افریقیه (تونس) بود او را بگرفتند و وی را با خانواده و همراهانش به زندان افکندند. خبر گرفتاری او به ابو عبدالله شیعی که پیشوای داعیان اسماعیلی در مغرب بود رسید. ابو عبدالله که قبیله کتنامه را به کیش اسماعیلی آورده بود به نجات مهدی شتافت. مردان آن قبایل لشکریان بنی اغلب را شکست داده و مهدی را از زندان آزاد ساختند و به وی بیعت نمودند (۲۹۶ هـ). سپس ابو عبدالله شیعی امام را بر ستوری نشانیده در میان قبیله کتنامه ندا در داد: «هذا امامکم، هذا امام الحق، هذا هو المهدی»، یعنی «این امام شما است، این امام راستین

است. و این همان مهدی است. از این زمان اسماعیلیه ازدوره ستر به دوره ظهور وارد می شود. گویند چون ابو عبدالله شیعی که سابقاً امام را در سلمیه دیده بود به خدمت مهدی رسید او را آن شخص که پیشتر دیده بود نیافت. در شخصیت او شك کرد و این مسئله را با برادرش ابوالعباس و بعضی از سران قبیله کنامه در میان گذاشت. اگر عبدالله المهدی به کشتن وی مبادرت نمی کرد شورشی بزرگ روی می داد، ولی تشمیم سریع مهدی کار را تمام کرد، و خود را از خطری بزرگ نجات داد. این امر باعث بدگمانی مخالفان اسماعیلیه در باره نسب عبدالله المهدی گردید، چنانکه حتی بعضی او را فرزند مردی یهودی دانستند که در سلمیه آهنگری داشت. و چون بمرد زنش بیوه گشت، او را یکی از بزرگان علوی آن شهر به زنی گرفت و عبدالله را که پسرزنش بود پرورد. چون بیرومند شد به خویشین نسب علوی داد و مردم را به سوی خویش خواند. همچنین گویند که عبدالله مهدی از نسل عبدالله بن میمون قدام بود. گویند روزی یکی از دعوات اسماعیلی از المعز فاطمی از نسبت وی به قدام پرسید، پاسخ داد: «هو قدام زاد انکر...» یعنی «او چوب آتشگیرانه فکر بود» و چیزی بر این سخن نیزود.

در ماه شابع اسماعیلی، عبدالله المهدی بعد از چهل روز از سجلماسه به افریقه آمد و دولت بنی رستم را که در ناهرت حکومت داشتند برانداخت. و در رقاده مسکن گزید. سپس لشکری به سر کوبی قرامطه فرستاد و ابوسعید پیشرای ایشان را بکشت و به جای او برادرش ابوطاهر را گذارد. در سال ۳۰۱ هجری لشکری برای فتح مصر فرستاد و بر اسکندریه و بیوم مسلط گشت. پس آنگاه به تونس آمد و در جزیره الخلفاء در کنار دریا و نزدیکی قرطاجنه قدیم در سال ۳۰۳ به ساختن شهری آغاز کرد و در ۳۰۵ از آن فراغت یافت و آنرا مهدیه نام نهادند. و در سال ۳۰۸ بدانجا هجرت نمود و سلسله فاطمیان را که بعدها به مصر انتقال یافتند در آنجا تأسیس کرد. از مهدیه به سیسیل و ایتالیا لشکر کشید و شهرها و جزایری را در آن نواحی تسخیر کرد، در ۶۳ سالگی

به سال ۳۲۲ در مهدیه درگذشت و او را در همانجا به خاک سپردند.

نسب فاطمیان: اصالت نسب عیدالله المهدی و فاطمیان که خود را از فرزندان اسماعیل دانسته و نسب خود را به فاطمه دخت رسول خدا می‌رسانیدند مورد گفتگوی علمای تاریخ قرار گرفته و بسیاری از ایشان در نسب آنان شک کرده‌اند. دوخویه در کتاب یادی از قرامطه بحرین و فاطمیان دلائل بسیاری بر رد ادعای آنان آورده است. یکی از آن دلائل آنست که خلفای عباسی بغداد و اموی قرطبه در دو مورد يك بار در سال ۴۰۲ و بار دیگر در ۴۴۴ نسب این سلسله را به فاطمیان انکار کردند. از این گذشته عضدالدوله دیلمی با وجود تمایلات شدیدی که به تشیع داشت در سال ۳۷۰ هجری تحقیقاتی در اصل و نسب آنان به عمل آورد. و نسبت به ایشان سخت بدگمان شد و دستور داد تمام کتب و نوشته‌های آنان را بسوزانند. از طرفی دیگر در کتابهای مقدس درویش‌ها آمده که عبدالله بن میمون جد خلفای فاطمی بوده است.^۱

بعضی عیدالله المهدی را ابو محمد سعید بن الحسین بن عبدالله بن القداح نوشته و برخی او را همان سعید بن حسین بن احمد بن عبدالله بن محمد بن اسماعیل دانسته‌اند. گروهی معتقدند که میمون و فرزندان او امامان مستودع بودند و سعید بن الحسین نیز امام مستودع بود و ودیعه امامت را به پسر خوانده‌اش الفاتم رسانید. چون امامان حقیقی در سلمیه محصور بودند و از بیم خلیفه معتضد عباسی (۲۷۹-۲۸۹) در نقیه می‌زیستند از اینجهت حسین که امام مستودع بود و دیعه امامت را به فرزند و حجت خود سعید سپرد تا آن امانت را به صاحب واقعی آن که الفاتم باشد برساند. گویند سعید بن الحسین بن عبدالله بن میمون قداح حجت امام مستور بود که حسین بن احمد باشد، تا آن ودیعه را پس از وفات او به پسرش الفاتم برساند.

اسماعیلیه عیدالله المهدی را همان سعید بن الحسین دانسته و نسبش را چنین ذکر کرده‌اند:

۱- مصطفی غالب: اعلام الاسماعیلیه ص ۳۴۸-۳۵۸.

2- M. J. Degoeje, Mémoire Sur les Carmathes Du Bahrain Et Les Fatimides. Brill. 1886, 4-11.

عبدالله المهدی بن حسین بن احمد بن عبدالله بن محمد بن اسماعیل .
 از مجموع این گفته‌ها چنین می‌توان نتیجه گرفت که عبدالله المهدی همان
 امام مستودع سعید الخیر بن حسین بن عبدالله بن میمون قداح است و وی مانند جدش
 عبدالله بن میمون قداح حجت امامان مستور بود که او را به امامت مستودع تعیین
 کردند، برای اینکه امامت را که در نزد او ودیعه بود به جانشین خود ابوالقاسم
 بن حسین بن احمد بن عبدالله بن محمد بن اسماعیل که ملقب به قائم بود برسانند.
 همانطور که در صفحات پیش گفتیم اگر ما قائل به فرق بین امام مستودع و مستقر
 باشیم می‌توانیم مشکل نسب عبدالله مهدی و خلفای فاطمی مصر را بدین صورت
 حل کنیم و بگوئیم که فاطمین علوی نسب بودند و جد ایشان محمد بن اسماعیل
 بود. اما عبدالله المهدی اگرچه از خاندان علوی و فرزندان فاطمه نبود، ولی
 امام مستودع بشمار می‌رفت و وظیفه داشت که ودیعه امامت را به ابوالقاسم بن
 حسین ملقب به قائم که جد خلفای فاطمی است برساند.

شجره نسب خلفای فاطمی مصر^۱: جلوس به خلافت

- ۱- المهدی . ابو محمد عبدالله (در گذشته در ۱۴ ربیع الاول ۳۲۲)
- ۲- القائم ، ابوالقاسم محمد (عبدالرحمن) ، (در گذشته در ۱۳ شوال ۳۳۴)
- ۳- المنصور . ابوطاهر اسماعیل (در گذشته در ۲۹ شوال ۳۴۱)
- ۴- المعز ، ابونعیم معد (در گذشته در ۳ ربیع الثانی ۳۶۵) فتح مصر در شعبان ۳۵۸ و ورود به قاهره در رمضان ۳۶۲ هـ
- ۵- العزیز . ابومنصور نزار (در گذشته در ۲۸ رمضان ۳۸۶)
- ۵ ربیع الثانی ۳۶۵ هـ

۱- عبدالله المهدی. تألیف حسن ابراهیم حسن و طه احمد شرف . طبع مصر ۷۷-۱۶۹
 ۲- زامبار، معجم الانساب والاسرات الحاكمة فی التاريخ الاسلامی، قاهره ۱۹۵۱، ص ۱۴۴-۱۴۵.